

## فصل ششم

## کرنسکی و کورنیلوف

## (عناصر بنیادیتیزم در انقلاب روسیه)

اغلب گفته شده است که اگر به جای کرنسکی مردی روشن بین و قوی النفس سکان حکومت را به دست گرفته بود، شوربختی های بعدی از جمله ظهور بلشویک ها همه اجتناب پذیر بودند. شکی نیست که کرنسکی نه از روشن بینی بهره داشت و نه از قوت نفس. اما مسأله این جاست که، چرا برخی از طبقات مشخص اجتماعی خود را ناگزیر یافتند که درست همین مرد را، یعنی کرنسکی را، بر دوش خود بلند کنند؟

حوادث اسپانیا، گویی برای تازه کردن حافظه ی تاریخی ما، اینک بار دیگر به ما نشان می دهند که چگونه انقلاب با محور کردن مرزهای متداول سیاسی، در نخستین روزهای خود همه کس و همه چیز را در لفافی خوش آب و رنگ می پیچد. در این مرحله، حتی دشمنان انقلاب می کوشند تا خود را به رنگ انقلاب در آورند. این رنگ عوض کنی مبین میل نیمه غریزی طبقات حاکم است به تطبیق خویش بر دگرگونی های قریب الوقوع، به این امید که حتی المقدور آسیب کمتری از انقلاب ببینند. این نوع یک پارچگی در ملت، که بر لفاظی های سست بنیاد استوار است، وظیفه ی سیاسی بی بدلی برعهده ی

سازش کاری می گذارد. ایدئالیست های خرده بورژوا، که تمایزات طبقاتی را نادیده می گیرند، قالبی می اندیشند، نمی دانند چه می جویند، و خیر همگان را می خواهند، در این مرحله برای اکثریت یگانه رهبران ممکن هستند. اگر کرنسکی افکار روشن و اراده ی قوی می داشت، برای نقش تاریخی خود به کلی نامناسب می بود. این ارزیابی چیزی نیست که بعدها به آن رسیده باشیم. بلشویک ها در همان گرمای حوادث هم درباره ی کرنسکی به همین سان داوری می کردند. نویسندگان این سطور در خلال بازداشت خود در زندان کرنسکی پس از روزهای ژوئیه چنین نوشت: "کرنسکی، وکیل مدافع دعاوی سیاسی، سوسیال رولوسیونی که به رهبری ترودوویک ها رسید، رادیکالی که هیچ گونه آموزش اجتماعی ندیده است، این شخص کامل تر از هر شخص دیگری مظهر نخستین دوره ی انقلاب است، و بی شکلی "ملی" انقلاب و ایدئالیزم امیدها و توقعات انقلاب را بهتر از هر فرد دیگری بیان می کند. کرنسکی پیرامون زمین و آزادی، نظم و قانون، صلح در میان ملل، دفاع از میهن، دلاوری لیب کنخت، و درباره ی این که انقلاب روسیه چگونه باید جهان را با بزرگواری خود در بهت فرو برد - در این مورد خاص دستمال ابریشمین سرخ رنگی را هم در هوا تکان می داد- باری درباره ی همه ی این مباحث سخن رانی کرده است. مردم عادی که چشم سیاسی خود را تازه گشوده بودند، با وجد و شغف به این سخن رانی ها گوش فرا دادند، زیرا در نظر آنان چنین می نمود که خود از سکوی خطابه سخن می گویند. ارتش هم مقدم کرنسکی را به عنوان منجی خود از چنگال کوچکوف خوش آمد گفت. دهقان ها شنیده بودند که او ترودوویک است، و نماینده ی آن هاست.

لیبرال‌ها مجذوب اعتدال مفرط اندیشه هانی شدند که در پس رادیکالیسم بی شکل لفاظی‌های او نهان بود...."

اما دوره‌ی در آغوش کشی‌های بی‌تمیز و همگانی دیر نمی‌پاید. مبارزه‌ی طبقاتی در آغاز انقلاب فروکش می‌کند تا بعداً به شکل جنگ داخلی دگرپار جان بگیرد. در صعود پریان آسای سازش‌کاری، تخم سقوط اجتناب‌ناپذیرش نیز نهفته است. کلود آنه، خبرنگار رسمی فرانسه، افول سریع محبوبیت کرنسکی را زائیده‌ی بی‌کیاستی او می‌دانست، و معتقد بود که این بی‌کیاستی سیاستمدار سوسیالیست را به اعمالی واداشت که با نقش او "هماهنگ" نبودند. "در تماشاخانه‌ها در جایگاه‌های سلطنتی می‌نشیند، در کاخ زمستانی و یا در تزارسکوسلو زندگی می‌کند، در تختخواب امپراتوری‌های روس می‌خوابد. اندکی بیش از حد خودبین است، و خودبینی‌اش اندکی بیش از اندازه به چشم می‌خورد. این رفتار در کشوری که ساده‌ترین کشور دنیاست، تکان‌دهنده است." کیاست، هم در نزد بزرگان و هم در نزد کهتران، متضمن درک موقعیت و شناخت پایگاه خویشتن در آن موقعیت است. کرنسکی از این درک و شناخت کمترین بهره‌ای نداشت. او که به دست توده‌های خوش‌باور به جاه و جلال رسیده بود، با این توده‌ها کاملاً بیگانه بود، نه می‌فهمید و نه کوچک‌ترین علاقه‌ای داشت که بداند توده‌ها انقلاب را چگونه می‌بینند و برداشت آنان از انقلاب چیست. توده‌ها انتظار داشتند از او تهور ببینند، اما او از توده‌ها می‌خواست که در بزرگ‌منشی و فصاحت او اخلال نکنند. یک بار هنگامی که کرنسکی سرگرم بازدیدی نمایشی از خانواده‌ی دستگیر شده‌ی تزار بود، سربازهایی که در اطراف کاخ پاس می‌دادند، به فرمانده‌ی خود گفتند: "ما روی چوب می‌خوابیم، غذای بد می‌خوریم، اما نیکلاشکا

حتی حالا که بازداشت هم شده، گوشت های اضافی اش را تو سطل خاکروبه می اندازد." این کلمات "بزرگ منشانه" نبودند، اما احساسات سربازها را بیان می کردند.

مردم زنجیرهای دیرین را از پای خود گسسته بودند و اینک در همه ی مراحل مرزهایی را که رهبران تحصیل کرده برایشان می کشیدند، درهم می شکستند. در اواخر ماه آوریل، کرنسکی در این باب فریاد و فغان سرداد: "آیا ممکن است کشور آزاد روسیه کشور برده های طاغی باشد؟... افسوس که همان دو ماه پیش مردم، من باید با رویای بزرگ خودم جان می سپردم،" وقس علیهذا. کرنسکی امیدوار بود بتواند با این خطبه ی چندش آور کارگراها و سربازها و ملوان ها و دهقان ها را به زیر نفوذ خود درآورد. دریا سالار کولچاک بعداً در برابر دادگاه شورا روایت کرد که چگونه در ماه مه جناب وزیر جنگ رادیکال از ناوگان دریای سیاه بازدید به عمل آورد تا ملوان ها را با افسرها آشتی دهد. خطیب بزرگ پس از هر سخن رانی تصور می کرد که به هدف خود نائل شده است: "می بینید جناب دریاسالار، همه چیز را سروسامان دادیم..." اما هیچ چیز سروسامان نیافته بود. فروپاشی ناوگان تازه آغاز شده بود.

با گذشت زمان، شلتاق بازی ها، بی حرمتی ها، و لافزنی های کرنسکی روز به روز به نحو عمیق تری احساسات توده را جریحه دار می ساخت. یک بار در خلال مسافرتش در امتداد جبهه، خشماگین در کویه ی قطار بر سر دستیار خود فریاد کشید. چه بسا به عمد، تا یکی از ژنرال های ارتش هم صدای او را بشنود: "همه ی این کمیته های ملعون را با تیپا به جهنم بفرست!" یک بار دیگر کرنسکی هنگام بازدید از ناوگان بالتیک، کمیته ی مرکزی ملوان ها

را به نزد خود در رزمناو دریا سالار احضار کرد. سنتروبالت به سبب وابستگی اش به شورا از سازمان های تابعه ی وزارت جنگ محسوب نمی شد، و از این رو فرمان کرنسکی را اهانت آمیز تلقی کرد. ملوان دبینکو، رئیس کمیته، چنین پاسخ داد: "اگر کرنسکی با سنتروبالت حرفی دارد، می تواند خودش به نزد ما بیاید." آیا این واکنش، عمل گستاخانه ی غیرقابل تحملی نبود! در آن کشتی هائی هم که کرنسکی رأساً با ملوان ها به گفت و گو می پرداخت، باز وزیر جنگ طرفی نمی بست. به ویژه در رزمناو جمهوری که روحیه ی بلشویکی بر آن حکم فرما بود. در این رزمناو، جناب وزیر را پیرامون نکات زیر به پرسش گرفتند: چرا در دوما ی دولتی به جنگ رأی موفق داده بود؟ چرا در روز بیست و یکم آوریل امضای خود را پای یادداشت امپریالیستی میلی یوکوف نهاده بود؟ چرا برای سناتورهای تزاری شش هزار روبل حقوق سالانه مقرر کرده بود؟ کرنسکی از جواب گویی به پرسش های "موزیانه" ای که "دشمنان" مطرح کرده بودند، امتناع کرد. ملوان ها صاف و ساده اعلام کردند که توضیحات آقای وزیر "رضایت بخش نیست." کرنسکی در سکوتی چون سکوت گور از کشتی بیرون رفت. وکیل رادیکال دندان قروچه می کرد و زیر لب می گفت: "برده های طاغی!" اما ملوان ها احساس غرور می کردند: "بله، ما برده بودیم و حالا هم طغیان کرده ایم!"

رفتار متکبرانه ی کرنسکی با عقاید دموکراتیک جامعه، گام به گام سبب برخورد نیم بند او با رهبران شورا می شد. زیرا گرچه رهبران شورا همان راه را می رفتند اما گاه به گاه نیم نگاهی هم به توده ها می افکندند. از همان روز هشتم مارس، کمیته ی اجرائی، وحشت زده از اعتراض های فرودستان، پیرامون ناممکن بودن آزادی افراد بازداشت شده ی پلیس به کرنسکی هشدار

داده بود. چند روز بعد، سازش کاران ناچار شدند به نقشه ی وزیر دادگستری، دایر بر تبعید خانواده ی تزار به انگلستان، اعتراض کنند. و باز هم دو سه هفته بعد، کمیته ی اجرایی مسأله ی کلی "تنظیم روابط شان" با کرنسکی را مطرح ساخت، اما آن روابط نه هرگز تنظیم شدند، و نه اصولاً قابل تنظیم بودند. همین مشکلات در مورد روابط حزبی او نیز پدید آمدند. در اوائل ماه ژوئن در یکی از کنگره های حزب سوسیال رولوسیونر، کرنسکی با ۱۳۵ رأی موفق و ۲۷۰ رأی مخالف به عضویت کمیته ی مرکزی آن حزب انتخاب نشد. و آن گاه سران سوسیال رولوسیونر مذبحخانه کوشیدند تا هم به چپ و هم به راست توضیح دهند که "بسیاری از اعضاء فقط به این دلیل به رفیق کرنسکی رأی ندادند که او مشغله اش بیش از اندازه زیاد است." حقیقت مطلب آن است که هر چند اعضاء دفتری و ستاد حزب سوسیال رولوسیونر کرنسکی را به عنوان سرچشمه ی همه ی نیکی ها می پرستیدند، سوسیال رولوسیونرهای قدیم تر، که با توده ها پیوند نزدیک تری داشتند، نه به کرنسکی اعتماد داشتند و نه به او احترام می گذاشتند. اما نه کمیته ی اجرایی و نه حزب سوسیال رولوسیونر بدون کرنسکی نمی توانستند امور خود را بگذرانند: وجود او به عنوان حلقه ی رابط ائتلاف برای آنان ضروری بود.

نقش رهبری در شورا به منشویک ها تعلق داشت. تصمیمات را آنان اختراع می کردند. یعنی مبدع شیوه های طفره زنی از عمل بودند. اما در دستگاه دولت، زور نارودنیکیی ها آشکارا بر منشویک ها می چربید. گواه این واقعیت در موقعیت مسلط کرنسکی به روشن ترین وجه ممکن عیان بود. کرنسکی نیمی کادت و نیمی سوسیال رولوسیونر، برخلاف تزرتلی و چرنوف نماینده ی شوراها در حکومت نبود، بلکه گره زنده ای مابین بورژوازی و دموکراسی به

شمار می رفت. تزلزلی و چرنوف یکی از وجوه ائتلاف را تشکیل می دادند. کرنسکی مظهر مجسم تمامی ائتلاف بود. تزلزلی از غلبه ی "انگیزه های شخصی" در وجود کرنسکی شکوه داشت؛ او نمی فهمید که این انگیزه های شخصی از وظیفه ی سیاسی کرنسکی تفکیک ناپذیرند. تزلزل خود در مقام وزیر کشور بخش نامه ای صادر کرد دائر بر این که کمیسرهای ایالات باید متکی بر همه ی "نیروهای زنده ی" منطقه ی خود- یعنی متکی بر بورژوازی و متکی بر شوراها- باشند و سیاست حکومت موقت را بدون تسلیم شدن در برابر "اعمال نفوذهای حزبی" به اجراء درآورند. این کمیسر نمونه، قصدش از ارتقاء خود به سطحی برتر از همه ی طبقات و احزاب متخاصم آن بود که وظیفه ی خویش را در خویشتن و در یک بخش نامه بجوید. این همان کرنسکی است در مقیاس ایالت و استان. چنین نظامی به یک کمیسر مستقل و تمام عیار روسی در کاخ زمستانی احتیاج داشت تا او را مانند تاج بر سر خود بگذارد. بدون وجود کرنسکی، سازش کاری به سان گنبدی می نمود که صلیب نداشته باشد.

تاریخچه ی صعود کرنسکی به قدرت انباشته از نکات آموزنده است. او از برکت انقلاب فوریه، که مایه ی وحشتش بود، به وزارت دادگستری رسید. بر اثر تظاهرات "برده های طاغی" در ماه آوریل، وزیر جنگ و نیروی دریایی شد. مبارزه ی ماه ژوئیه، که بانی اش "ایادی آلمان" بودند، او را در صدر حکومت نشاندد. در آغاز ماه سپتامبر، جنبش توده ها این رئیس حکومت را به فرمان دهی کل قوا نیز رساندد. دیالکتیک رژیم سازش کار، و نیز طنز سیاهش، در این واقعیت نهفته است که توده ها پیش از آن که کرنسکی را واژگون بسازند، ناچار بودند که ابتدا او را به بلندترین بلندی ممکن برسانند.

کرنسکی در همان حال که به نحوی تحقیرآمیز دامن کبریائی خود را از دسترس مردمی که به او قدرت بخشیده بودند کنار می کشید، با عطشی فزاینده هر نشانه‌ی تشویق‌آمیزی را از جانب جامعه‌ی تحصیل کرده می پذیرفت. در همان نخستین روزهای انقلاب، دکتر کیشکین، رهبر کادت‌های مسکو، پس از بازگشت از پتروگراد چنین گفت: "اگر وجود کرنسکی در میان نمی بود، اینک ما آن چه را که داریم نمی داشتیم. نام او با حروف زرین بر الواح تاریخ نوشته خواهد شد." ستایش این لیبرال‌ها برای کرنسکی به یکی از مهم‌ترین ملاک‌های سیاسی تبدیل شده بود، اما او نمی توانست، و میل هم نداشت، که محبوبیت خود را به سادگی نثار خاک پای بورژوازی کند. برعکس، میل او به دیدن همه طبقات در زیر پای خود، روز به روز تیزتر می شد. میلی یوکوف گواهی می دهد که: "اندیشه‌ی تقابل حکومت بورژوازی با دموکراسی و ایجاد تعادل مابین آن دو، از همان اوایل انقلاب از ذهن کرنسکی دور نبود." این سمت‌گیری طبیعتاً از مسیر کلی زندگی او، که مابین وظایف یک وکیل لیبرال و محافل زیرزمینی گذشته بود، ناشی می شد. کرنسکی در عین حال که به بوکاتن محترمانه اطمینان می داد که "شورا به مرگ طبیعی جان خواهد سپرد،" همکاران بورژوازی خود را گام به گام از خشم شورا می هراساند. و در موارد مکرر وقتی رهبران کمیته‌ی اجرایی با کرنسکی مخالفت می کردند، او با ذکر موحش‌ترین فاجعه‌ی ممکن، یعنی استعفای لیبرال‌ها، تهدیدشان می کرد.

وقتی کرنسکی اعلام کرد که مایل نیست مارای انقلاب روسیه باشد، معنای حرفش آن بود که در برابر ارتجاع شدت عمل به خرج نخواهد داد، اما برعلیه "هرج و مرج" با قاطعیت عمل خواهد کرد. به طور کلی مشی مخالفان

خشنونت در سیاست همین است: وقتی پای دگرگون کردن اوضاع موجود در میان است، خشنونت را نفی می کنند، اما در دفاع از اوضاع موجود از هیچ عمل سفاکانه ای فروگذار نیستند.

در دوره ای که حکومت تدارک تهاجم را می دید، کرنسکی محبوبیت خاصی در نزد طبقات دارا یافته بود. ترشچنکو دائماً به همه می گفت که چگونه متحدان ما بر "زحمات کرنسکی" ارج می نهند. رخ، روزنامه ی کادت ها، در همان حال که سازش کاران را به باد عتاب می گرفت، بر نظر مساعد خود نسبت به وزیر جنگ مداوماً تأکید می ورزید. رودزیانکو معترف بود که "این مرد جوان.... هر روز با نیروی مضاعف برای تلاش خلاق و بهزیستی میهن، از نو زاده می شود." بدیهی است که لیبرال ها با این گونه اظهار نظرها تعمداً به کرنسکی تملق می گفتند، اما ضمناً خواه ناخواه می دیدند که کرنسکی در اساس به نفع آنان کار می کند. لنین در این خصوص چنین می گفت: "تصور کنید که اگر گوچکوف کوشیده بود فرمان تهاجم را صادر کند، اقدام به انحلال هنگ ها بنماید، سربازها را بازداشت کند، کنگره ها را ممنوع اعلام بدارد، به سربازها `تو` بگوید؛ سربازها را `بزدل` بنامد، و غیره غیره، چه وضعی پیش می آمد. اما کرنسکی می توانست اجازه ی چنین `تجملی` را به خود بدهد. منتها فقط تا موقعی که آن اعتماد به غایت گریزپایی را که مردم نثارش کرده بودند، بر باد نداده بود...."

تهاجم در عین حال که سبب اعتلای حیثیت کرنسکی در نزد بورژوازی شد، محبوبیت او را در میان مردم به شدت متزلزل ساخت. شکست تهاجم اساساً به مثابه ی شکست کرنسکی در هر دو اردو بود. اما نکته ی شگفت آور آن که همین بی اعتباری دو جانبه اش از آن پس او را "تعویض ناشدنی" ساخت.

میلی یوکوف پیرامون نقش کرنسکی در ایجاد ائتلاف دوم، عقیده ی خود را چنین بیان می کند: "تنها شخص ممکن." اما افسوس که نه "یگانه شخص لازم." ناگفته نماند که این رهبر سیاسی لیبرالیزم هیچ گاه کرنسکی را جدی نگرفت، و محافل وسیعی از بورژوازی نیز گناه ضربات سرنوشت را روز به روز بیشتر به گردن او می انداختند. بنا به گفته ی میلی یوکوف، "بی صبری گروه های میهن پرست" وادارشان کرد که مرد قوی پنجه ای را بجویند. یک بار هم دریا سالار کولچاک برای این نقش در نظر گرفته شد. به علاوه، برای سپردن سکان حکومت به دست مرد قوی پنجه "روشی متفاوت از شیوه ی مذاکره و سازش در نظر گرفته شده بود." این نکته ی اخیر را به آسانی می توان باور کرد. استانکویچ، عضو حزب کادت، می نویسد: "از دموکراسی و اراده ی مردم و مجلس مؤسسان، دیگر سلب امید شده بود. در انتخابات انجمن های شهر در سراسر روسیه، اکثریت قاطع به سوسیالیست ها تعلق گرفته بود... و اینک دست های متشنج به سوی قدرتی دراز می شد که فقط به ترغیب نپردازد بلکه فرمان بدهد." یا دقیق تر بگوئیم، به سوی قدرتی که جنگ به گلوی انقلاب بگذارد.



در شرح حال کورنیلوف، و در صفات شخصی او، به آسانی می توان خصوصیتی را تمیز داد که توجیه کننده ی نامزدی او برای مقام منجی ملی بودند. ژنرال مارتینوف، که در زمان صلح مافوق کورنیلوف به شمار می رفت و در زمان جنگ هم راه با او مدتی را در یک قلعه ی اتریشی در اسارت به سر آورده بود، کورنیلوف را چنین توصیف می کند: "عشقی مداوم به کار و

اعتماد به نفسی لایزال از صفات بارز او بودند. از حیث قوای ذهنی مردی عادی و متوسط الحال بود، و هیچ گونه بینش وسیعی نداشت. "مارتینوف دو خصلت ممتاز را به کورنیلوف نسبت می دهد: یکی رشادت شخصی، و دیگری بی غرضی. در محافل که بیشتر افراد به چپاول سرگرم بودند و هر کس فقط بر جان خود بیم ناک بود، این خصائل بسی شگفت انگیز بودند. کورنیلوف از درایت استراتژیک- به خصوص از قدرت ارزیابی هر موقعیت در تمامیتش، چه برحسب عناصر مادی و چه از لحاظ عناصر معنوی و اخلاقی- کمترین بهره ای نداشت. مارتینوف می نویسد: "به علاوه فاقد قدرت سازمان دهی بود، و به علت خلق و خوی تند و بی تعادلی اش به درد فعالیت های برنامه ریزی شده نمی خورد." بروسیلوف که تمام فعالیت های نظامی زبردست خود را در زمان جنگ جهانی زیر نظر گرفته بود، با انزجار شدیدی از او نام می برد: "سردسته ی یک مشت چریک خیره سر و دیگر هیچ..."

افسانه ی رسمی ای که پیرامون لشگر کورنیلوف ساخته شد ناشی از آن بود که افکار میهن پرستانه ی جامعه به نقطه ای روشن بر زمینه ی سیاه حوادث نیاز داشت. مارتینوف می نویسد: "لشگر چهل و هشتم فقط از برکت مدیریت نفرت انگیز... شخص کورنیلوف به انهدام کشیده شد. زیرا کورنیلوف... نمی دانست عقب نشینی را چگونه سازمان بدهد، و بدتر آن که دانمأ تغییر عقیده می داد و اتلاف وقت می کرد..."

"کورنیلوف در لحظه ی آخر لشگری را که به تله رهنمون کرده بود، به امان خدا رها کرد و خود کوشید تا از اسارت بگریزد. اما ژنرال نگون بخت پس از چهار روز و چهار شب سرگردانی، خود را به اتریشی ها تسلیم کرد و فقط بعداً توانست فرار کند. "کورنیلوف پس از بازگشت به روسیه، ضمن مصاحبه با خبرنگارهای روزنامه های مختلف،

داستان فرار خود را به رنگ های درخشان مخیله ی خود آراست. " لزومی نیست که بر اصلاحات خشکی که شاهدان مطلع در افسانه ی کورنیلوف به عمل آورده اند. تأمل کنیم. قدر مسلم آن که از آن لحظه به بعد، کورنیلوف علاقه ی خاصی به تبلیغات روزنامه ای پیدا کرد.

پیش از انقلاب، کورنیلوف از سلطنت طلبان متمایل به صدسیاه بود. در ایام اسارت، وقتی روزنامه ها را می خواند، اغلب اعلام می کرد که "با کمال میل حاضر است همه ی این گوجکوف ها و میلی یوکوف ها را دار بزند." اما همان طور که در مورد افراد هم سنخ او معمول است، اندیشه های سیاسی فقط وقتی ذهنش را به خود مشغول می کردند که مستقیماً به شخص خود او مربوط می شدند. پس از انقلاب فوریه، کورنیلوف به آسانی خود را جمهوری خواه اعلام کرد. بنا بر گزارش مارتینوف: "او با منافع درهم بافته ی قشرهای مختلف جامعه ی روس آشنائی اندکی داشت. و درباره ی گروه های حزبی و یا رهبران سیاسی هیچ چیز نمی دانست." منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها و بلشویک ها در نظر او توده ی متخصصی را تشکیل می دادند که نمی گذاشتند افسرها فرمان بدهند، ملاک ها از اراضی خود لذت ببرند، بازرگان ها به تجارت بپردازند، و کارخانه دارها کالا تولید کنند.

از همان روز دوم مارس، کمیته ی دوما ی دولتی چنگ به دامان ژنرال کورنیلوف درآویخت، و به پشت گرمی امضای رودزیانکو از ستاد فرمان دهی درخواست کرد که آن "قهرمان دلاور، که همه ی مردم روسیه او را می شناسند،" به فرمان دهی کل نیروهای حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب شود. تزار، که دیگر تزار نبود. روی تلگراف رودزیانکو نوشت: "اقدام شود." و بدین سان، پایتخت انقلابی نخستین ژنرال سرخ خود را پیدا کرد. در

گزارشی که کمیته ی اجرایی در روز دهم مارس تهیه کرد، راجع به کورنیلوف چنین عبارتی آمده بود: "ژنرال کهنه اندیشی است که می خواهد کار انقلاب را بسازد." اما در آن روزهای نخست، جناب ژنرال کوشید تا به انقلاب روی خوش نشان دهد، و حتی فرمان بازداشت ملکه را بی غرولند به اجراء درآورد. این کار به حسابش گذاشته شد. اما از خاطرات سرهنگ کوبیلینسکی-فرمانده ی تزار سکوسلو، منصوب کورنیلوف- پیداست که کورنیلوف در این مورد بر آن بوده که با یک تیر دو نشان بزند. کوبیلینسکی محتاطانه روایت می کند که پس از معرفی اش به حضور تزارینا، "کورنیلوف به من گفت: جناب سرهنگ ما را تنها بگذارید. لطفاً پشت در منتظر شوید. من بیرون رفتم. پس از تقریباً پنج دقیقه، کورنیلوف صدایم زد. داخل شدم. ملکه دست خود را به سوی من دراز کرد... " روشن است که کورنیلوف در نزد ملکه از جناب سرهنگ به عنوان یک دوست خوب تعریف کرده بود. بعداً پیرامون مرافقت تزار با "زندان بانس"، یعنی کوبیلینسکی، مطالب بیشتری خواهیم شنید. کورنیلوف در مقام تازه ی خود مدیر بسیار بدی از آب درآمد. استانکوویچ می نویسد: "نزدیک ترین همکارانش در پتروگراد، دائماً از بی کفایتی او در انجام و یا اداره ی امور شکایت داشتند." اما کورنیلوف فقط زمانی کوتاه در پایتخت باقی ماند. در روزهای آوریل، کورنیلوف، چه بسا به تلقین میلی یوکوف، کوشید تا نخستین حمام خون را به راه بیندازد، اما با مخالفت کمیته ی اجرایی روبه روشد، آن گاه استعفاء داد، بعد فرمان دهی یکی از ارتش ها و متعاقباً فرمان دهی جبهه ی جنوب غرب را به او دادند. کورنیلوف بی آن که منتظر اعاده ی قانونی مجازات مرگ بشود، در جبهه ی جنوب غرب فرمان تیرباران فراریان را صادر کرد و دستور داد که بر جنازه ی فراریان

عبارات عبرت آمیز بنویسند و آن‌ها را سر راه‌ها بگذارند. دهقان‌ها را با تهدید به مجازات‌های شدید از تجاوز به حقوق مالکیت زمین‌دارها برحذر داشت. گردان‌های ضربتی درست کرد، و در هر فرصت مناسبی مشقت خود را برای پتروگراد تکان داد. این رفتار بلافاصله نام او را در چشم افسرها و طبقات دارا در هاله‌ای از تقدس فرو برد. اما بسیاری از کمیسرهای کرنسکی هم در دل با خود می‌گفتند: هیچ‌امیدی نیست مگر در وجود کورنیلوف. چند هفته بیشتر طول نکشید که این ژنرال رشید، که به عنوان سرلشگر تجربه‌ی اسفناکی را پشت سر داشت، به فرمان‌دهی کل ارتش‌های میلیونی از هم‌پاشیده‌ای منصوب شد که متفقین می‌کوشیدند به ادامه‌ی جنگ تا نیل به پیروزی وادارشان سازند.

سر کورنیلوف به دوار افتاده بود. افق تنگ فکر و جهالت سیاسی‌اش، شکار سهل‌الوصولی از وجود او برای ماجراجویان می‌ساخت. این مرد که به قول ژنرال آلکسیف، و بعداً نیز به قول ورخوفسکی، "دل شیر داشت و مغز گوسفند"، در عین حال که با تمام قوا از امتیازهای شخصی خود دفاع می‌کرد، به آسانی زیر نفوذ اشخاص قرار می‌گرفت، به شرط آن که بانک آن اشخاص با ندای جاه‌طلبی او هم‌نوا می‌شد. میلی‌یوکوف، که از دوستان کورنیلوف به شمار می‌رفت، درباره‌ی او می‌گوید: "به افرادی که می‌دانستند چگونه تملقش را بگویند، اعتمادی کودکانه داشت." منبع الهام فرمانده‌ی کل شخصی بود به نام زاویکو که فروتنانه خود را گماشته‌ی کورنیلوف می‌نامید. این شخص مشکوک، زمین‌دار پیشین، دلال نفت و ماجراجو، به ویژه با قلم خود کورنیلوف را مسحور خویش ساخته بود. زاویکو سبک تروفرز راهزنانی را داشت که از هیچ‌کاری ابا ندارند. این

گماشته ی فروتن هم سخن گوی مطبوعاتی کورنیلوف بود، و هم شرح حال "مردمی" او را نوشته بود. هم چنین همه ی گزارش ها و اتمام حجت ها و سایر اسنادی را که به قول ژنرال "به یک سبک منسجم هنری" نیاز داشتند، هم او تهیه می کرد. ماجراجوی دیگری به نام آلا دین، نیز دوشادوش زاویکو به کورنیلوف خدمت می کرد. آلا دین، نماینده ی پیشین دوما، که چند سالی را در خارج به سر برده بود، پیپ انگلیسی خود را هرگز از گشوه ی لب بر نمی داشت، و از این رو خود را متخصص امور بین المللی می دانست. این دو مرد، که هر دو در سمت راست کورنیلوف مقام گرفته بودند، جناب ژنرال را با کانون های ضدانقلاب در تماس نگاه می داشتند. وظیفه ی دفاع از جناح چپ ژنرال را ساوینکوف و فیلونکو برعهده گرفته بودند. این دو شخص اخیر با آن چه در قوه داشتند سعی می کردند که خودبینی مفرط ژنرال را در بالاترین سطح ممکن نگاه بدارند، و در عین حال مواظب بودند که جناب ژنرال گام های بی موقع بر ندارد تا در چشم دموکراسی از درجه ی اعتبار ساقط نشود. ژنرال دنیکن دربارہ ی او می نویسد: "از افراد درستکار گرفته تا نادرست، صدیق و سالوس، رهبران سیاسی، و سران نظامی، و ماجراجویان، همه به نزد او می آمدند و یک صدا فریاد می کشیدند: نجاتمان ده!" مشکل بتوان نسبت دقیق درستکاران را به نادرستان در این میان تعیین کرد. به هر تقدیر، کورنیلوف جداً تصور می کرد که رسالت نجات روسیه برعهده ی او افتاده است، و به این دلیل رقیب بلافصل کرنسکی به شمار می رفت.



این دو رقیب جداً از یکدیگر نفرت داشتند. بنا به گفته ی مارتینوف، "کرنسکی در روابط خود با ژنرال های پیر لحن آمرانه ای به کار می برد.

سخت کوش فروتنی چون آلكسیف، و یا بروسیلوف سیاست پیشه، می توانستند اجازه ی چنین رفتاری را به او بدهند. اما چنین تاکتیک هائی در شخص از خودراضی و زودرنجی چون کورنیلوف کارگر نمی افتاد... به خصوص آن که کورنیلوف به نوبه ی خود در کرنسکی وکیل به دیده ی تحقیر می نگریست." در میان این دو تن، شخص ضعیف تر آمده ی عقب نشینی بود، و واقعاً هم امتیازات بزرگی به رقیب قوی تر پیشنهاد کرد. دست کم، کورنیلوف در اواخر ماه ژوئیه به دنیکین گفته بود که محافل حکومتی به او پیشنهاد کرده اند که وارد هیئت دولت بشود. "نه خیر قربان! این آقایان دم به تله ی شوراها داده اند... من به آن ها گفتم: قدرت را به من بدهید، آن وقت من خودم تکلیف همه را روشن می کنم."

زمین در زیر پای کرنسکی به لرزه درآمده بود. او هم بر طبق معمول در قلمرو بدیهه گویی به دنبال گریزگاه می گشت: جلسه پشت جلسه، اعلامیه پشت اعلامیه! موفقیت شخصی او در روز بیست و یکم ژوئیه، یعنی هنگامی که خود را به مثابه ی شخصیتی تعویض ناپذیر ورای اردوگاه های متخاصم دموکراسی و بورژوازی قرار داده بود، اینک اندیشه ی یک کنفرانس دولتی را در مسکو به ذهنش رساند. آن چه در اتاق های دربسته ی کاخ زمستانی رخ داده بود، حال می باید علنی شود. باشد تا کشور به چشم خود ببیند که اگر کرنسکی افسار و شلاق را به دست خود نگیرد، همه چیز متلاشی خواهد شد.

مطابق با فهرست رسمی، قرار بر این بود که کنفرانس دولتی "نمایندگان سازمان های سیاسی، اجتماعی، دموکراتیک، ملی، تجاری، صنعتی و تعاونی، و نیز رهبران نهادهای دموکراسی، و هم چنین نمایندگان بلند پایه ی ارتش،

مؤسسات علمی، دانشگاه ها، و اعضای چهار دومای دولتی" را دربر بگیرد. برای شرکت در کنفرانس ۱/۵۰۰ نفر در نظر گرفته شده بودند، اما بیش از ۲/۵۰۰ تن گرد آمدند. تعداد شرکت کنندگان فقط و فقط به نفع جناح راست افزایش یافته بود. مجله ی سوسیال رولوسیونرها چاپ مسکو، با لحنی سرزنش آمیز درباره ی حکومت خود چنین نوشت: "در برابر ۱۵۰ نماینده ی کارگر، ۱۲۰ نماینده ی بازرگانی و صنعت نشسته اند؛ به ازای ۱۰۰ نماینده ی دهقان، از ۱۰۰ نماینده ی ملاک دعوت به عمل آمده است؛ در مقابل ۱۰۰ نماینده ی شورا، ۳۰۰ عضو دومای دولتی قرار دارند..." روزنامه ی رسمی حزب کرنسکی سپس ابراز تردید کرده بود که آیا چنین کنفرانسی می تواند "حمایت مطلوب" را به حکومت بدهد یا نه.

سازش کاران با دندان قروچه به کنفرانس رفتند. آن ها به یکدیگر می گفتند: باید صمیمانه بکشیم که به توافق برسیم. اما بلشویک ها را چکار کنیم؟ باید به هر قیمتی که شده نگذاریم در گفت و گوی دموکراسی با طبقات دارا مداخله کنند. در این میان به موجب قطع نامه ی ویژه ی کمیته ی اجرایی، گروه های حزبی برای استفاده از سکوی خطابه موظف به کسب اجازه ی هیئت رئیسه ی کنفرانس شدند. بلشویک ها تصمیم گرفتند که به نام حزب اعلامیه ی خود را بخوانند و از کنفرانس خارج شوند. هیئت رئیسه که یکایک حرکات بلشویک ها را به مراقبت گرفته بود، آن ها را مکلف کرد که از این نقشه ی جنائی دست بردارند. آن گاه بلشویک ها بی آن که تردید به خرج دهند، مجوزهای ورودی خود را به هیئت رئیسه پس دادند. آن ها پاسخ قاطع تری تدارک دیده بودند: مسکوی کارگری بر آن بود که سخن بگوید.

تقریباً از همان نخستین روزهای انقلاب، هواداران نظم و قانون هر گاه فرصتی به چنگ می آوردند "کشور" آرام را با پتروگراد پر آشوب مقایسه می کردند تشکیل مجلس مؤسسان در مسکو یکی از شعارهای بورژوازی به شمار می رفت. پوترسوف، "مارکسیست" ناسیونال-لیبرال، پتروگراد را لعن و نفرین می کرد که چرا خود را "پاریس جدید" می پندارد. تو گوئی ژیروندیست ها پاریس قدیم را با رعد و برق تهدید نکرده بودند. و پیشنهاد نکرده بودند که پاریس نقش خود را به یک هشتاد و سوم آن چه بود تقلیل دهد! یک منشویک شهرستانی در ماه ژوئن در کنگره ی شوراهای گفته بود: "جائی مانند نووچرکاسک به مراتب بهتر از پتروگراد شرایط زندگی در روسیه را منعکس می کند." حقیقت مطلب آن بود که سازش کاران نیز مانند بورژوازی تکیه گاه خود را نه در احساسات واقعی "کشور" که در توهمات آرام بخشی می جستند که ساخته و پرداخته ی خود آنان بود. حال که معاینه ی نبض سیاسی مسکو لازم شده بود، سرخوردگی موحشی انتظار بانیان کنفرانس را می کشید.

آن کنفرانس های ضدانقلابی که از نخستین روزهای ماه اوت یکی پس از دیگری در مسکو برگزار شده بودند. کنگره ی ملاک ها نخستین و شورای کلیسا و اسپین کنفرانس از این سلسله کنفرانس ها بودند. نه تنها محافل ثروتمند را بسیج کرده بودند، بلکه ضمناً کارگران و سربازان را نیز به پا خیزانده بودند. تهدیدهای ریابوشینسکی، استمدادهای رودزیانکو، مرافقت کادت ها با ژنرال های قزاق. همه ی این امور در پیش چشمان صفوف فرودست مسکو رخ داده بود. تهییج گران بلشویک هم از تفسیر داستان های داغ روزنامه ها لحظه ای غافل نمی شدند. اما خطر ضدانقلاب اینک شکلی

ملموس و حتی شخصی به خود گرفته بود. موجی از خشم همه ی کارگاه ها و کارخانه ها را دربر گرفته بود. در آن ایام، روزنامه ی بلشویک ها در مسکو چنین نوشت: "اگر شوراها ناتوان باشند، کارگران باید بر گرد سازمان های زنده ی خود متحد شوند." اتحادیه های کارگری، که بیشترشان از همان اوان به زیر رهبری بلشویک ها درآمده بود، در صف مقدم چنین سازمان هائی قرار داشتند. کارخانه ها نسبت به کنفرانس دولتی چنان احساس خصومت می کردند که طرح اعتصاب عمومی، که به وسیله ی رده های پائین پیشنهاد شده بود، تقریباً بی آن که به مخالفتی بر بخورد، در یکی از جلسات نمایندگان همه ی هسته های بلشویک در مسکو، به تصویب رسید. اتحادیه های کارگری ابتکار عمل را به دست گرفته بودند. شورای مسکو با ۳۶۴ رأی مخالف در برابر ۳۰۴ رأی موفق، اعتصاب عمومی را نپذیرفت. اما چون کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر در جلسات گروهی خود به اعتصاب رأی موافق داده بودند، و اینک صرفاً رعایت انضباط حزبی را می کردند، این تصمیم شورا- شورانی که اعضایش مدت ها قبل انتخاب شده بودند- که به رغم خواست اکثریت واقعی اش گرفته شده بود، نمی توانست کارگران مسکو را از حرکت باز بدارد. متعاقباً، جلسه ی چهل و یک تن از سران اتحادیه های کارگری طی قطع نامه ای کارگران را به یک اعتصاب اعتراضی یک روزه دعوت کرد. شوراهای بخش ها، دست کم بیشترشان، جانب حزب و اتحادیه های کارگری را گرفتند. در این میان کارخانه ها خواستار تجدید انتخابات شورای مسکو شدند، زیرا این شورا نه تنها از توده ها عقب افتاده بود بلکه با آن ها وارد تعارض هم می شد. در شورای بخش زاموسکورتسکی، که با کمیته های کارخانه ها مشترکاً اجلاس کرده بود، درخواست شد نمایندگانی که "با اراده ی

طبقه ی کارگر به مخالفت برخاسته بودند" از کار برکنار شوند، و این درخواست با ۱۷۵ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف و ۱۹ رأی ممتنع اجابت شد!

با همه ی این احوال، شب پیش از اعتصاب برای بلشویک های مسکو شب بدی بود. کشور واقعاً به دنبال پتروگراد گام برمی داشت، اما از او عقب تر بود. تظاهرات ژونیه در مسکو ناموفق از آب درآمده بود؛ اکثر افراد پادگان، و هم چنین اکثر کارگران، ترسیده بودند به رغم ندای شورا به خیابان ها بروند، این بار چطور؟ صبح روز بعد پاسخ این سؤال داده شد. با وجود تلاش های سازش کاران، اعتصاب به تظاهرات زورمند خصومت آمیزی بر علیه ائتلاف و حکومت تبدیل شد. دو روز پیش، روزنامه ی کارخانه دارهای مسکو با اطمینان تمام اعلام کرده بود: "بگذار حکومت پتروگراد شتابان به مسکو بیاید. بگذار به ندای اماکن مقدس، و به آوای ناقوس ها و برج های مطهر کرملین گوش فرا دهند...." اما آن روز، ندای اماکن مقدس در سکوت پیش از توفان غرق شده بود.

پیاتنیتسکی، یکی از اعضای کمیته ی بلشویک ها در مسکو، بعداً چنین نوشت: "اعتصاب به شکلی پرشکوه برگزار شد. نه از برق خبری بود، و نه از ترامواها؛ کارخانه ها و کارگاه ها، و ایستگاه ها و انبارهای راه آهن همه تعطیل بودند؛ حتی گارسون های رستوران ها اعتصاب کرده بودند." میلی یوکوف پرتو دیگری بر این تصویر تابانده است: "افرادی که برای شرکت در کنفرانس به مسکو آمده بودند... نمی توانستند از ترامواها استفاده کنند، نهار خود را هم نمی توانستند در رستوران ها بخورند." همان طور که این مورخ لیبرال هم اعتراف کرده است، نمایندگان از روی این اوضاع

توانستند نیروی بلشویک ها را، که در کنفرانس پذیرفته نشده بودند، به نحو بهتری ارزیابی کنند. *ایزوستیای* شوای مسکو اهمیت تظاهرات دوازدهم اوت را به درستی چنین شرح داد: "علیرغم قطع نامه های شوراهای... توده ها از بلشویک ها پیروی کردند." ۴۰۰/۰۰۰ کارگر به دعوت حزبی که پنج هفته تمام زیر ضربات مداوم به سر برده بود، و رهبران هنوز یا در نهانگاه بودند و یا در زندان، دست به اعتصاب زدند. روزنامه *ی پرولتاریائی*، ارگان جدید حزب در پتروگراد، توانست پیش از تعطیل شدن خود از سازش کاران بپرسد: "از پتروگراد به مسکو رفتید- از آن جا به کجا خواهید رفت؟"

حتی سرمداران وقت هم یقیناً همین سؤال را از خود می پرسیدند. در کیف، کوستروما و تزاریتسین اعتصاب های اعتراضی یک روزه ی مشابهی، برخی عمومی و برخی پراکنده، رخ داد. موجی از تهییج گری سراسر کشور را دربر گرفت. همه جا، حتی در دورافتاده ترین گوشه های کشور، بلشویک ها هشدار دادند که کنفرانس دولتی "مهر مشخص یک توطئه ی ضدانقلابی" را بر پیشانی دارد. در پایان ماه اوت، معنای این هشدار برای همه ی مردم روشن شد.

نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس، و هم چنین بورژوازی مسکو، انتظار داشتند که توده ها با اسلحه بیرون بیایند، انتظار داشتند برخورد و نبرد رخ دهد، انتظار داشتند "روزهای اوت" را به چشم ببینند. اما اگر کارگران به خیابان می رفتند، یقیناً در معرض حملات بی رحمانه ی اسواران ژرژقدیس، افسرها، دانشجویان دانشکده ی افسری و واحدهای منفرد سوار قرار می گرفتند، چون همه ی این نیروها در آتش کین خواهی اعتصاب می سوختند. فراخواندن پادگان هم به خیابان ها، موجب بروز دودستگی

می شد و این امر کار ضدانقلاب را که حاضر و آماده و دست به ماشه ایستاده بود، سبک تر می کرد. حزب آنان را به خیابان ها فرانخواند، و کارگران نیز، که حس استراتژیکی صحیحی راهبرشان بود، از هر گونه درگیری آشکار پرهیز کردند. اعتصاب یک روزه با شرایط موجود کاملاً تطبیق می کرد. این اعتصاب را نمی شد مثل اعلامیه ی بلشویک ها در کنفرانس، لاپوشانی کرد. وقتی شهر در تاریکی فرو رفت، تمام روسیه دست بلشویک ها را بر مدارشکن های برق به عیان دید. خیر، پتروگراد تنها نبود. سوخانوف اهمیت آن روز را چنین شرح داده است: "در مسکو، شهری که افراد بسیار امید خود را به تواضع پدران اش بسته بودند، نواحی کارگرنشین ناگهان چنگ و دندان نشان دادند." کنفرانس ائتلاف ناچار شد در غیاب بلشویک ها، اما در زیر دندان عریان شده ی انقلاب کارگری، اجلاس کند.

بذله گوهای مسکو می گفتند کرنسکی "برای تاج گذاری" به این شهر آمده است. اما روز بعد، کورنیلوف هم با همان نیت از ستاد فرمان دهی به مسکو آمد. و از طرف نمایندگان بسیار- از جمله نمایندگان شورای کلیسا- مورد استقبال قرار گرفت. قزاق های قفقاز در جامه های بلند سرخ رنگ و با شمشیرهای آخته از قطار حامل کورنیلوف بیرون پریدند و در دو ردیف روی سکوی ایستگاه صف کشیدند. بانوان شوق زده ژنرال قهرمان را در حالی که از گارد محافظ و مستقبلین سان می دید، گل باران کردند. رودیچف کادت نطق تهنیت آمیز خود را فریادزنان چنین تمام کرد: "روسیه را نجات بده، و آن گاه مردم حق شناس ترا پاداش خواهند داد!" چه اشک های میهن پرستانه ای که فشانده نشد. موروزوا، همسر یک بازرگان میلیونر، در پیش پای ژنرال به زانو افتاد. افسرها کورنیلوف را بر دوش خود به نزد مردم بردند. در همان

حال که فرماندهی کل قوا از اسواران ژرژ قدیسی، و از کادت‌ها و دانشجویان دانشکده‌ی افسری و دستجات قزاق در میدان مقابل ایستگاه راه آهن سان می دید، کرنسکی هم در مقام رقیب و وزیر جنگ، سرگرم سان دیدن از رژه‌ی نیروهای پادگان مسکو بود. کورنیلوف از ایستگاه راه آهن به تقلید از تزارها یک راست به مقبره‌ی ایوارسکی شتافت، و در آن جا در حضور قزاق‌های مسلمان قفقاز که با کلاه‌های پوستی بزرگشان ژنرال را اسکورت می کردند، در مراسم دعا شرکت کرد. گرکوف، افسر قزاق، می نویسد: "این کار سبب شد که مؤمنان مسکو اعتقاد بیشتر به کورنیلوف بیابند." در همان احوال، ضدانقلاب برای تسخیر خیابان‌ها به تکاپو افتاده بود. زندگی نامه‌ی کورنیلوف، هم راه با تصاویری از او، سخاوتمندانه از اتومبیل‌ها پرتاب می شدند. دیوارها از اعلامیه‌هایی که مردم را به کمک کورنیلوف قهرمان فرا می خواندند، پوشیده شده بود. کورنیلوف، مثل سلاطین، به سیاستمدارها و کارخانه‌دارها و بانک‌دارها در واگون شخصی خود بار داد. نمایندگان بانک‌ها پیرامون شرایط اقتصادی کشور به او گزارش دادند. شیدلوفسکی اکتبريست با لحن پرمعنائی می نویسد: "تنها شخصی که از میان اعضای دوما به دیدار کورنیلوف در قطار او می رفت، میلی یوکوف بود. میلی یوکوف مدتی با کورنیلوف گفت و گو کرد، اما موضوع آن گفت و گو برای من معلوم نیست. "بعداً خواهیم دید که میلی یوکوف هم فقط تا آن حد موضوع این گفت و گو را معلوم می کند که خود لازم می بیند.

در خلال این مدت، مقدمات یک کودتای نظامی تماماً چیده شده بود. چند روز پیش از کنفرانس، کورنیلوف به بهانه‌ی کمک به ریگا به چهار لشکر سوار دستور داده بود که خود را برای عزیمت به پتروگراد آماده کنند. ستاد کل

فرمان دهی هنگ قزاق ارنبورگ را "برای حفظ نظم" به مسکو فرستاده بود. اما به دستور کرنسکی این هنگ را در نیمه راه متوقف کرده بودند. کرنسکی بعداً در برابر کمیسیونی که برای تحقیق در قضیه ی کورنیلوف تشکیل شده بود، گواهی داد که: "به ما اطلاع داده بودند که در خلال کنفرانس مسکو، اعلام دیکتاتوری خواهد شد." بدین سان در آن روزهای ظفرمندانه ی وحدت ملی، وزیر جنگ و فرمانده ی کل قوا به مانورها و ضدمانورهای استراتژیک سرگرم بودند. اما قوانین ادب تا حد امکان مراعات می شد. روابط آن دو اردوگاه با یکدیگر مابین اطمینان بخشی های رسمی دوستانه و جنگ داخلی نوسان می کرد.

در پتروگراد، با وجود خویشتن داری توده ها- تجربه ی ژونیه درس خوبی به آنان آموخته بود- رده های بالا، ستادها و دفاتر روزنامه ها، با پخش بی وقفه ی شایعات پیرامون شورش قریب الوقوع بلشویک ها دیوانه وار هشدار می دادند. سازمان های حزب در پتروگراد در یک بیانیه ی علنی درباره ی تحریکات احتمالی دشمن به توده ها هشدار دادند. ضمناً شورای مسکو هم تدابیر خاصی به خرج داد. یک کمیته ی سری انقلابی مرکب از شش عضو تشکیل شد که از هر یک از احزاب شورا، از جمله بلشویک ها، دو تن در آن شرکت داشتند. هم چنین به موجب یک فرمان محرمانه، صف بندی نیروهای اسواران ژرژقدیس، افسرها و دانشجویان دانشکده ی افسری در مسیر حرکت کورنیلوف ممنوع اعلام شد. بلشویک ها که از روزهای ژونیه به بعد حق ورود به سربازخانه ها را نداشتند، اینک می توانستند آزادانه وارد سربازخانه ها بشوند: بدون وجود آنان جلب حمایت سربازها ممکن نبود. در همان حال که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها برای ایجاد جبهه ای

نیرومند بر علیه توده هائی که به وسیله ی بلشویک ها رهبری می شدند، در روی صحنه با بورژوازی مذاکره می کردند، در پشت صحنه همین منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها با هم کاری بلشویک ها، که از کنفرانس طرد شده بودند، توده ها را برای مقابله با توطئه ی بورژوازی آماده می کردند. گرچه آنان همین دیروز با اعتصاب اعتراضی به مخالفت برخاسته بودند، امروز کارگران و سربازان را به تدارک برای مبارزه دعوت می کردند. توده ها با وجود خشم آمیخته به نفرتشان، این دعوت را با چنان اشتیاق رزم جویانه ای اجابت کردند که واکنش آنان بیش از آن که مایه ی خشنودی سازش کاران شود، وحشت ایشان را برانگیخت. اگر سازش کاران هنوز هم آگاهانه سرگرم اجرای سیاست خویشتن بودند، این دو دوزه بازی فصاحت بار، که کم و بیش دست کمی از خیانت دو جانبه نداشت، قابل فهم نمی بود؛ حقیقت مطلب آن است که آنان اکنون گرفتار عواقب سیاست خود شده بودند.

حوادثی بزرگ آشکارا در فضا معلق بودند. اما ظاهراً هیچ کس قصد نداشت در خلال روزهای کنفرانس دست به کودتا بزند. در هر حال، برای شایعاتی که متعاقباً مورد استناد کرنسکی قرار گرفتند، نه در اسناد و نه در نوشته جات سازش کاران، و نه در خاطرات جناح راست هیچ گونه تأییدیه ای پیدا نشده است. در آن روزها قضیه فقط در حد تدارک بود و بس. بنا به گفته ی میلی یوکوف- و شهادت او با سیر بعدی حوادث سازگار است- کورنیلوف خود پیش از کنفرانس تاریخ اقدام خویش را تعیین کرده بود: بیست و هفتم اوت. البته فقط ننی چند این تاریخ را می دانستند. اما آن ها که فقط بونی از قضیه برده بودند، همان طور که همیشه در چنین شرایطی چنین است، دائماً روز آن حادثه ی بزرگ را پیش می انداختند، و از این رو شایعات گوناگون پیشاپیش

بر سر مقامات فرو می ریختند. لحظه به لحظه چنین می نمود که هر آینه ممکن است ضربه فرود بیاید.

به واقع نیز حالت روانی محافل بورژوا و افسرها در مسکو چنان هیجان زده بود که امکان داشت اگر کار به کودتا هم نکشد، دست کم به نوعی تظاهرات ضدانقلابی برای سنجش قدرت بینجامد. از این هم محتمل تر آن بود که سعی شود از میان اعضای کنفرانس، مرکزیتی برای نجات میهن در رقابت با شوراهای ایجاد بگردد. مطبوعات دست راستی علناً از این امر سخن گفته بودند. اما قضیه تا همین حد هم پیش نرفت: توده ها مانع اش شدند. حتی اگر هم احتمالاً برخی از افراد به فکر پیش انداختن ساعت سرنوشت افتاده بودند، اعتصاب و ادارشان کرده بود درنگ کنند و به خود بگویند: نمی توانیم انقلاب را غافلگیر کنیم؛ کارگراها و سربازها هشیارند؛ باید کار را به تعویق بیندازیم. حتی آن راه پیمائی عامه پسند به مقبره ی ایواریسکی که به وسیله ی کشیش ها و لیبرال ها و در توافق با کورنیلوف، طرح ریزی شده بود، به موقع لغو شد.

به محض آن که معلوم شد که خطر بلافصلی در کار نیست، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها شتاب زده وانمود کردند که هیچ امر خاصی رخ نداده است. آنان حتی اجازه ی ورود بلشویک ها را به سربازخانه ها فسخ کردند، هر چند سربازخانه ها مصرانه سخن ران بلشویک می خواستند. لابد تزرتلی و دان، و خینچوک، رئیس شورای مسکو، با لبخند رویاه صفتانه ای به خود می گفتند: "غلام سیاه وظیفه ی خود را انجام داد." اما بلشویک ها به هیچ وجه قصد نداشتند غلام سیاه بشوند. آن ها هنوز مصمم بودند که کار خود را تماماً به فرجام برسانند.

\*\*\*\*\*

همه ی جوامع طبقاتی نیازمند حکومتی هستند که از وحدت اراده برخوردار باشد. قدرت دوگانه اساساً رژیمی است ناشی از بحران جامعه، و مبین انشقاق مطلق ملت است. قدرت دوگانه جنگ داخلی بالقوه یا بالفعل را در بطن خود نهفته دارد. هیچ کس دیگر قدرت دوگانه را نمی خواست. برعکس، همه به دنبال حکومت "آهنین" و نیرومندی می گشتند که از وحدت نفس نیز بهره مند باشد. به حکومت ژونیه کرنسکی قدرت نامحدود تفویض شده بود. غرض این بود که با موافقت طرفین بر فراز دموکراسی و بورژوازی، که یکدیگر را فلج می کردند، یک قدرت حاکمه ی "واقعی" قرار داده شود. طرح استقرار زمامدار سرنوشت بر فراز همه ی طبقات، چیزی نیست جز بناپارتیزم. اگر دو چنگال را به طور متقارن در چوب پنبه ای فرو کنید، آن چوب پنبه با نوسان های شدید از سوئی به سوی دیگر حتی روی نک سوزن هم تعادل خود را حفظ خواهد کرد: این است الگوی مکانیکی ابر داور بناپارتیست. درجه ی انسجام چنین قدرتی، صرف نظر از شرایط بین المللی، به وسیله ی میزان ثبات تعادلی تعیین می شود که مابین دو طبقه ی متخاصم در کشور موجود است. در اواسط ماه مه در یکی از جلسات شورای پتروگراد، تروتسکی کرنسکی را "کانون ریاضی بناپارتیزم روس" توصیف کرده بود. ماهیت غیرمادی این توصیف نشان می دهد که مسأله نه بر سر شخصیت که بر عملکرد بود. چنان که به یاد دارید، در آغاز ماه ژونیه همه ی وزرا استعفاء داده بودند تا کرنسکی بتواند حکومت جدیدی را تشکیل بدهد. در روز بیست و یکم ژونیه، این آزمون به شکل تهدیدآمیزتری تکرار شد. دو اردوگاه متخاصم دست به دامان کرنسکی شدند، و چون هر یک در وجود او بخشی از

خویشتن را می دیدند، هر دو نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند. تروتسکی در آن ایام از زندان چنین نوشت: "شورا به رهبری سیاستمدارانی که از سایه ی خود می ترسند، جرئت نکرده است قدرت را در دست خویش بگیرد. حزب کادت هم، که نماینده ی همه ی محافظان دارا است، هنوز توانائی تصرف قدرت را نداشت. اینک باید یک آشتی دهنده ی بزرگ، یک میانجی، و یک دادگاه داوری جسته می شد."

کرنسکی در بیانیه ای که به نام خود خطاب به مردم صادر کرده بود، اعلام داشت که: "اگر دگرگونی هائی چند (در ساخت حکومت)... مسئولیت مرا در مورد مدیریت عالی کشور افزایش دهند، من، به عنوان رئیس حکومت... معتقدم که حق ندارم در ایجاد آن دگرگونی ها تردید به خرج دهم." این بیانیه نمونه ی کاملی است از لفاظی های ناب بناپارتیزم. اما معذک، گرچه این بناپارتیزم از پشتیبانی راست و چپ برخوردار بود، هرگز از حد لفاظی فراتر نرفت. دلیلش چیست؟

برای آن که "کرسی کوچک"\* بتواند خود را به ورای ملت جوان بورژوا ارتقاء بدهد، لازم بود که انقلاب وظیفه ی بنیادی خود را - انتقال زمین به دهقانان - به انجام رسانده باشد، و نیز لازم بود که یک ارتش پیروزمند بر مبنای نوین جامعه ایجاد شده باشد. در قرن هجدهم، انقلاب نمی توانست از این حد پیشتر برود: از این نقطه به بعد، انقلاب فقط می توانست پس بنشیند و به قهقرا برود. اما در این پس نشینی، دستاوردهای بنیادی انقلاب به مخاطره می افتاد. باید از این دستاوردها به هر قیمتی که شده صیانت می شد. تخاصم رو به رشد اما هنوز ناپخته ی موجود مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر، ملت

\* - لقب ناپلئون بناپارت، منظور از اهالی جزیره ی کرس است - مترجم فارسی.

را، که تا بیخ و بن تکان خورده بود، در انقباضی شدید نگاه می داشت. در آن شرایط، وجود یک "دور" ملی ضرورت حیاتی داشت. ناپلئون برای بورژوازی بزرگ امکان مال اندوزی، برای دهقانان مالکیت قطعاتی از زمین و برای دهقان زادگان و ولگردان فرصت غارت گری در جنگ ها را تضمین کرد. دور شمشیر را در دست خویش نگاه داشت. و ضمناً وظایف ضابط دادگاه را هم خود انجام می داد. بناپارتیزم بناپارت اول از بنیاد محکمی برخوردار بود.

انقلاب ۱۸۴۸ زمین را به دهقانان نداد، و نمی توانست هم بدهد. این انقلاب بزرگی نبود که یک رژیم اجتماعی تازه را به جای رژیم اجتماعی پیشین نشانده باشد، بلکه صرفاً عبارت بود از نوعی تجدید سازمان سیاسی در چارچوب رژیم اجتماعی موجود. ناپلئون سوم ارتش پیروزمندی را زیر فرمان خود نداشت. از این رو، دو عنصر عمده ی بناپارتیزم کلاسیک ناموجود بودند. اما در عوض شرایط مساعد و واقعی دیگری موجود بود. طبقه ی کارگر، که از نیم قرن پیش در راه بلوغ گام نهاده بود، در ماه ژوئن نیروی سهمگین خود را نشان داد، اما نتوانست قدرت را به تصرف خویشان درآورد. بورژوازی هم از طبقه ی کارگر بیم ناک بود و هم از پیروزی خونین خود بر این طبقه هراس داشت. کشاورزهای مالک از قیام ژوئن ترسیدند و از دولت خواستند که آنان را از گزند هواداران تقسیم زمین در امان نگاه دارد. و سرانجام شکوفانی گسترده ی صنعت، که با لحظات کوتاهی از فترت، دو دهه را دربر گرفت، منابع بی سابقه ای از ثروت را به روی بورژوازی باز کرد. این شرایط برای نضج نوعی بناپارتیزم ناسره کافی و وافی از آب درآمدند.

در سیاست های بیسمارک، که او نیز "ماورای طبقات" ایستاده بود، همان طور که اغلب تصریح شده است، عناصر مسلمی از بناپارتیزم وجود داشت، هر چند بیسمارک این عناصر را در لفاف قانون می پیچید. ضامن ثبات رژیم بیسمارک آن بود که این رژیم، که از دل انقلابی ناتوان برخاسته بود، راه حل، یا نیمه راه حلی برای مسأله ی ملی بزرگی چون وحدت آلمان ارائه داد. رژیم بیسمارک پیروزی در سه جنگ، غرامات جنگی، و رشد زورمند سرمایه داری را به رامغان آورد. این تحفه ها، برای چندین دهه کافی بود.

شوربختی نامزدهای روسیه برای نقش بناپارت در بی شباهتی این نامزدها به ناپلئون اول، و یا حتی به بیسمارک، ریشه نداشت. تاریخ راه و رسم استفاده از المثنایها را می داند. اما آنان با انقلاب بزرگی روبه رو بودند که هنوز نه مسائل خود را حل کرده بود و نه نیروی خود را تحلیل برده بود. بورژوازی می کوشید تا دهقان ها را، که هنوز از خود زمین نداشتند، برای تصرف اراضی مالکان به مبارزه وادارد. جنگ جز شکست های پیاپی چیز دیگری به هم راه نیاورده بود. حتی سایه ای از شکوفایی صنعت دیده نمی شد؛ برعکس، درهم ریختگی صنایع روز به روز ویرانی های بیشتری به بار می آورد. طبقه ی کارگر فقط به منظور تحکیم صفوف خود عقب نشسته بود. دهقان ها فقط برای حمله ی نهانی خود به مالکان دورخیز کرده بودند. ملیت های ستمدیده در برابر روس گردانی مستبدانه ی حکومت، برای تهاجم آماده می شدند. ارتش در جستجوی صلح روز به روز به کارگران و حزبشان نزدیک تر می شد. صفوف فرودست روز به روز متحدتر می شد، صفوف فرادست روز به روز ضعیف تر. هیچ گونه تعادلی در کار نبود. رگ های

انقلاب هنوز ملامال از خون بودند. چه جای تعجب که بناپارتیزم کم خون از کار درآمد؟

مارکس و انگلس نقش رژیم بناپارتیست را در مبارزه ی مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر به نقش سلطنت مطلقه ی کهن در مبارزه ی مابین فنودال ها و بورژوازی تشبیه کرده اند. وجود رگه های شباهت مابین این دو نقش محرز است، اما به محض پیدائی محتوای اجتماعی قدرت، دیگر از این رگه ها اثری نمی بینیم. نقش دادگاه داوری مابین عناصر جامعه ی کهن و جامعه ی نو در یک دوره ی خاص فقط به این دلیل میسر شد که دو رژیم استثمارگر در برابر استثمارشدگان نیازمند دفاع از خود بودند. ولی مابین مالکان فنودال و بردگان دهقان هیچ گونه وساطت "بی طرفانه" ای میسر نبود. استبداد تزاریستی در عین حال که منافع مالکان را با منافع سرمایه داری جوان آشتی می داد، در رابطه با دهقان ها نه به عنوان میانجی بلکه در مقام نماینده ی تام الاختیار طبقات استثمارگر عمل می کرد.

بناپارتیزم هم به همین نحو دادگاهی برای داوری مابین طبقه ی کارگر و بورژوازی به شمار نمی رفت. در حقیقت امر، بناپارتیزم متمرکزترین سیطره ی بورژوازی بر طبقه ی کارگر بود و بس. بناپارت که با چکمه های خود از گردن مردم بالا رفته بود جز آن که سیاست پاسداری از دارائی و اجاره و سود را دنبال کند کار دیگری از عهده اش ساخته نبود. ویژگی های هیچ رژیم از وسایل تدافعی آن رژیم فراتر نمی روند. اینک نگاهی در کنار دروازه نمی ایستد، بلکه بر پشت بام خانه می نشیند، با این حال وظیفه اش همان است که بود. استقلال بناپارتیزم تا اندازه ی بسیار وسیعی فقط جنبه ی

ظاهری و زینتی و نمایشی داشت؛ و مظهر راستینش هم همان ردای امپراتور بود.

بیسمارک هر چند ترس بورژوازی را از کارگران، با مهارت تمام به کار می گرفت، در عین حال در همه ی اصلاحات سیاسی و اجتماعی خود پیوسته چون نماینده ی تام الاختیار طبقات دارا عمل می کرد و هرگز به طبقات دارا خیانت نورزید و با این حال، فشار فزاینده ی طبقه ی کارگر به او اجازه ی قاطع داد که خود را به مثابه ی یک داور وزین بوروکرات به ماورای حاکمیت زمین دارها و سرمایه دارها ارتقاء دهد: نقش اساسی او همین بود و بس.

رژیم شورائی به حکومت اجازه می دهد که استقلال خود را در رابطه با طبقه ی کارگر و دهقانان تا اندازه ی زیادی حفظ کند، و نتیجتاً از آن حیث که منافع کارگران و دهقانان، به رغم مناقشات و منازعات، اساساً آشتی پذیر هستند، "میانجی گری" مابین آنان را میسر می سازد. اما مشکل بتوان مابین دولت شورائی و دولت بورژوائی دادگاهی "بی طرف" برای داوری یافت، یا دست کم تا آن جا که به منافع بنیادی هر یک از آن ها مربوط می شود چنین کاری ممکن نیست. در صحنه ی جهانی، علل اجتماعی محرومیت اتحاد جماهیر شوروی از پیوستن به جامعه ی ملل همان عللی است که در چارچوب مرزهای ملی جز نوعی از "بی طرفی" جعلی، بی طرفی راستین هر حکومتی را در جدال بورژوازی با طبقه ی کارگر ناممکن می سازند.

کرنسکیزم در عین بی بهرگی از نیروی بناپارتیزم، همه ی رذایل بناپارتیزم را دارا بود. کرنسکیزم خود را به ماورای ملت کشاند تا با ناتوانی خود روحیه ی ملت را تضعیف کند. در همان حال که رهبران بورژوازی و دموکراسی به حرف وعده ی "اطاعت" از کرنسکی را می دادند، در حقیقت

امر، کرنسکی، داور نام الاختیار، از میلی یوکوف- و مخصوصاً از بوکانن- اطاعت می کرد. کرنسکی جنگ امپریالیستی از نو به راه انداخت، به پاسداری اموال زمین داران برخاست، و اصلاحات اجتماعی را به روزهای خوش تر موکول کرد. حکومت او فقط به این دلیل ضعیف بود که بورژوازی به طور کلی نمی توانست افراد خود را در موضع قدرت بنشانند. با این حال، به رغم بی مقداری "حکومت نجات"، ماهیت محافظه کار و سرمایه پرست این حکومت هم زمان با رشد "استقلال" او به نحوی مشهود قوت گرفت.

سیاستمدارهای بورژوا هر چند درک می کردند که رژیم کرنسکی صورت اجتناب ناپذیر فرماتروائی بورژوازی در آن دوره ی خاص است، باز از کرنسکی به شدت ناراضی بودند و آماده ی می شدند تا هر چه زودتر خود را از شر او خلاص کنند. طبقات دارا همه بر سر این نکته توافق داشتند که باید شخصیتی را از میان صفوف خود در برابر داور ملی، که به پشتیبانی دموکراسی خرده بورژوائی به میدان آمده بود، قرار بدهند. اما آخر چرا کورنیلوف را برای این کار انتخاب کردند؟ زیرا نامزد نقش بنایارت باید با شخصیت بورژوازی روس مطابقت داشته باشد. او باید عقب مانده، جدا از مردم، بی استعداد، و رو به زوال باشد. در ارتشی که جز شکست های خفت بار چیز دیگری به چشم ندیده بود، ژنرال های مردم پسند آسان یافت نمی شدند. کورنیلوف با حذف نامزدهای نامناسب تر برگزیده شد.

بدین ترتیب سازش کاران و لیبرال ها نه می توانستند به طور جدی در ائتلاف متحد شوند، و نه قادر بودند بر سر نامزد واحدی برای نقش منجی به توافق برسند. وظایف ناتمام انقلاب مانع از این کار می شد. لیبرال ها به دموکرات ها اعتماد نمی کردند، و دموکرات ها هم به لیبرال ها اعتماد

نمی کردند. درست است که کرنسکی به روی بورژوازی آغوش گشود، اما کورنیلوف همه را شیرفهم کرد که گردن دموکراسی را در اولین فرصت خواهد شکاند. برخورد کورنیلوف و کرنسکی با یکدیگر، که ناگزیر از سیر پیشین حوادث ناشی می شد، ترجمان تناقضات قدرت دوگانه بود به زبان انفجارآمیز جاه طلبی های شخصی.

درست به همان شکل که در اوایل ماه ژوئیه در قلب طبقه ی کارگر و پادگان پتروگراد جناح ناشکیبائی پدید آمده بود که نسبت به سیاست بیش از حد محتاطانه ی بلشویک ها ابراز نارضائی می کرد، در میان طبقات دارا هم در اوایل ماه اوت بی صبری از دست سیاست انتظار و مراقبه ی سران حزب کادت رفته رفته اوج گرفت. این حالت روحی به طور مثال در کنگره های حزب کادت عیان می شد، بدین معنی که کادت ها در این کنگره ها علناً خواستار سرنگونی کرنسکی می شدند. در بیرون مرزهای حزب کادت هم بی صبری سیاسی شدیدتری دیده می شد مثلاً در ستادهای نظامی، یعنی همان جا که افسرها در وحشت مدام از سربازها به سر می بردند؛ و در بانک ها، یعنی همان جا که همه در خیزاب های تورم دست و پا می زدند؛ و در منازل ملاک ها، یعنی همان جا که سقف ها بر فراز سر اشراف شعله می کشیدند. "زنده باد کورنیلوف!!" به شعار امید و نومییدی و به شعار عطش انتقام تبدیل شده بود.

کرنسکی در عین حال که به برنامه ی کورنیلوف پیوسته روی موافق نشان می داد، پیرامون تاریخ اجرای این برنامه دائماً مجادله می کرد: "همه ی کارها را نمی توانیم یک باره با هم انجام دهیم." میلی یوکوف با آن که ضرورت رهائی از شر کرنسکی را می پذیرفت، به پیروان بی صبر خود چنین

جواب می داد: "من معتقدم که هنوز اندکی زود است." درست به همان شکل که از بطن هیجان زدگی توده های پتروگراد، نیمه قیام ژوئیه زائیده شد، از بی صبری ثروتمندان نیز شورش ماه اوت کورنیلوف پدید آمد. و درست به همان شکل که بلشویک ها خود را موظف به جانب داری از قیام مسلحانه یافتند تا بلکه در صورت امکان موفقیتش را تضمین کنند، و در هر حال از نابودی اش جلوگیری بکنند، کادت ها هم، با هدف های مشابه، خود را موظف به مشارکت در شورش کورنیلوف یافتند. در این چارچوب، تقارن شکفت انگیزی مابین این دو موقعیت وجود داشت. اما در داخل این چارچوب متقارن، مابین اهداف و روش ها و نتایج تضاد کاملی موجود است. این تضاد در سیر بعدی حوادث تماماً باز می شود.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸